

شرح قصاید
فارسی و مراثنی
سعدی



کوروش کمالی سروسٲانی

شرح قصاید
فارسی و مراثنی
سعدی

-
- سرشناسه: کمالی سروستانی، کوروش، ۱۳۴۱
عنوان و نام پدیدآور: شرح قصاید فارسی و مرثیاتی سعدی / کوروش کمالی سروستانی (عضو هیئت علمی مؤسسه‌ی آموزش عالی حافظ شیرازی)
مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۸۳۸ ص
شابک: ۰-۱۹۰۲-۰۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: کتابنامه: حصص ۹۳۴-۹۱۵
موضوع: شعر فارسی-- قرن ۷ ق
موضوع: Persian poetry-- 13th century
شناسه‌ی افزوده: سعدی، مصلح بن عبدالله، ۹۶۹۱ق--، قصاید--، شرح
شناسه‌ی افزوده: سعدی، مصلح بن عبدالله، ۹۶۹۱ق--، قصاید--، نقد و تفسیر
ردمبندی کنگره: PIR۵۲۱۰
ردمبندی دیویی: ۸۱۳۱ فا ۸
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۵۳۰۳۹۱

شرح قصاید

فارسی و مرثی

سعدی



کروش کمالی سروسستانی

شرح قصاید فارسی و مرثی‌های سعدی
کُوروش کمالی سروستانی
(عضو هیئت علمی مؤسسه‌ی آموزش عالی حافظ شیراز)

مدیر هنری: فؤاد فراهانی
همکاران آماده‌سازی: صحرا رشیدی، منصوره مهدی‌آبادی
ناظر تولید: امیرحسین نخجوانی
لیتوگرافی: بانختر
چاپ: تاجیک
تیراژ: ۷۰۰ نسخه
چاپ اول: بهار ۱۴۰۱، تهران
ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۹۰۲-۰

- دفتر مرکزی نشرچشمه (تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰):
تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی کریم‌خان (تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶):
تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی کوروش (تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹):
تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کوروش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی آرن (تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵):
تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، ترسیده به بزرگراه نیاپیش، خیابان حافظ، نبش خیابان فعاورمقدم، مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی بابل (تلفن: ۰۱۱-۳۳۳۳۴۵۷۱):
بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی کارگر (تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳):
تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی جم (تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲):
تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری جیم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی دلشدگان (تلفن: ۰۵۱-۳۸۶۷۸۵۸۷):
مشهد، بلوار وکیل‌آباد، بین وکیل‌آباد محله و بیست (بین هفت‌خیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی رشت (تلفن: ۰۹۰-۲۱۴۹۸۴۸۹):
رشت، خیابان معلم، میدان سرکل، ابتدای کوچه‌ی هفدهم.
کتاب فروشی نشرچشمه‌ی البرز (تلفن: ۰۲۶-۳۵۷۷۷۵۰۱):
کرج، عظیمیه، بلوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی مهردادمال، طبقه‌ی پنجم.

تلفن بخش کتاب چشمه: ۷۷۷۸۸۵۰۲

www.cheshmeh.ir
cheshmehpublication
cheshmehpublication

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشرچشمه است.
هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

فهرست مطالب

قصیده؛ خاستگاه و نمود	۹
قصاید فارسی و مرثی سجدی	۱۵
زبان سجدی در قصاید فارسی	۴۹
تفاوت ساختاری زبان سجدی در قصیده نسبت به دیگر شاعران	۵۶
ساختار زبانی و ادبی در قصاید فارسی سجدی	۶۲
ویژگی عروضی در قصاید فارسی و مرثی سجدی	۸۲
ویژگی قافیه و ردیف در قصاید فارسی و مرثی سجدی	۹۰
مضامین قصاید سجدی	۹۳
تمثیل در قصاید	۱۱۲
ضرب‌المثل و مثل رایج در قصاید سجدی	۱۱۵
تکرار مضامین در قصاید فارسی سجدی	۱۲۱
تأثیرپذیری سجدی از قرآن و حدیث در قصاید فارسی	۱۲۹
تأثیرپذیری شاعران از قصاید فارسی سجدی	۱۴۵
مرثی فارسی سجدی	۱۵۸
ضبط قصاید فارسی سجدی	۱۷۹
شرح قصاید فارسی و مرثی سجدی	۲۰۷
شرح قصاید فارسی و مرثی سجدی	۲۰۹
در ستایش علاءالدین عظاملک جوینی صاحب‌دیوان	۲۵۳
در ستایش اتابک مظفرالدین سلجوق‌شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی	۲۷۰
در وداع شاه جهان سعد بن ابی‌بکر	۲۷۸
در وصف بهار	۲۸۳
موعظه و نصیحت	۲۹۱
موعظه و نصیحت	۲۹۸
اندرز و نصیحت	۳۰۵

در نصیحت و ستایش	۳۱۲
در ستایش حضرت رسول (ص)	۳۱۸
توحید	۳۲۹
در ستایش اتابک محمد	۳۴۴
وله فی مدح ابش بنت سعد	۳۵۰
برگشت به شیراز	۳۵۵
در ستایش حضرت رسول (ص)	۳۶۲
در ستایش قاضی رکن الدین	۳۷۰
در ستایش علاءالدین عظاملک جوینی صاحب دیوان	۳۷۷
وله فی مدح اتابک مظفرالدین سلجوق شاه	۳۸۸
در ستایش شمس الدین حسین علکانی	۳۹۱
در ستایش اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود	۴۰۵
در وصف بهار	۴۰۹
در ستایش شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان	۴۲۷
مطلع دوم	۴۴۴
در مدح امیر انکیانو	۴۵۹
تغزل در ستایش شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان	۴۷۳
در وصف شیراز	۴۷۹
در لیلۃ البرات فرموده است	۴۸۵
در مدح امیر سیف الدین (محمد)	۴۸۸
در ستایش علاءالدین عظاملک جوینی صاحب دیوان	۴۹۴
در تنبیه و موعظه	۵۰۸
پند و موعظه	۵۱۶
در ستایش امیر انکیانو	۵۲۷
در تهنیت اتابک مظفرالدین سلجوق شاه بن سلغر	۵۳۷
بازگردیدن پادشاه اسلام از سفر عراق	۵۴۴
تغزل و ستایش صاحب دیوان	۵۴۷
در انتقال دولت از سلغریان به قوم دیگر	۵۵۲
در وداع ماه رمضان	۵۶۴
در مدح شمس الدین حسین علکانی	۵۶۹
در ستایش علاءالدین عظاملک جوینی صاحب دیوان	۵۷۳
مطلع دوم	۵۹۰

در ستایش شمس الدین حسین علکانی	۶۰۰
در ستایش صاحب دیوان	۶۰۶
در ستایش ملکه ترکان خاتون	۶۲۲
در ستایش اتابک مظفرالدین سلجوق شاه	۶۲۹
پندواندرز	۶۳۴
در ستایش ترکان خاتون و پسرش اتابک محمد	۶۴۱
تنبيه و موعظت	۶۴۵
تغزل و ستایش صاحب دیوان	۶۵۲
پند	۶۵۶
در ستایش	۶۶۷
در پند و ستایش	۶۶۹
در ستایش	۶۷۵
در پندواندرز	۶۷۸
در ستایش ابوبکر بن سعد	۶۹۷
در ستایش امیر انکیانو	۷۰۵
مراثی ترجیع بند در مرثیه‌ی سعد بن ابوبکر	۷۱۳
ذکر وفات امیر فخرالدین ابی بکر طاب ثراه	۷۲۲
در مرثیه‌ی عزالدین احمد بن یوسف	۷۲۸
در مرثیه‌ی اتابک ابوبکر بن سعد زنگی	۷۳۳
در مرثیه‌ی سعد بن ابوبکر	۷۴۱
در مرثیه‌ی ابوبکر سعد بن زنگی	۷۴۳
در زوال خلافت بنی عباس	۷۵۲
کشف الایات	۷۶۳
منابع	۸۲۵

قصیده؛ خاستگاه و نمود

شعر فارسی با قصیده زاده می‌شود و در سیری تکاملی، در گذرگاه زمان، در قالب‌های گوناگون نمود می‌یابد. براساس یافته‌های پژوهشگران تاریخ ادبیات فارسی، نخستین و قدیمی‌ترین شعر موزون به وزن عروض فارسی قصیده‌ای است که، به روایت تاریخ سیستان، محمد بن وصیف سگزی به سال ۲۵۱ ق در مدح یعقوب لیث صفاری سرود که دارای مضمونی ساده و بیانی بی‌پیرایه بود، (تاریخ سیستان، ۱۳۸۱: ۲۱۵) اما نخستین قصیده‌ی کاملی که به ما رسیده است و از اتفاق آن هم در ستایش یکی از افراد خاندان یعقوب لیث است قصیده‌ی خمیره‌ی «مادر می» رودکی است. (همان، ۳۰۸-۳۰۳) «از نظر لغوی قصیده را مشتق از "قصد" می‌دانند که معنی "مقصود" از آن برمی‌آید و ساختار لغوی آن در زبان عرب "فعلیل" است به معنی "مفعول" و "ها" در آخر آن به نظر برخی دلالت بر "وحدت"، از جمله وحدت قافیه، دارد.» (ابن منظور، ۱۴۰۸ ق، ج ۱۱: ۱۸۰) و در اصطلاح ادبی، قصیده شعری است با مطلع مصرع که کلیه‌ی ابیات آن در وزن و قافیه و ردیف از بیت نخستین پیروی کند.

«هر قصیده از اجزایی تشکیل می‌شود که عبارت است از مطلع، تغزل و نسیب و تشبیب، تخلص یا گریز، مدح، دعا و شریطه. برخی نیز قصیده را به سه جزء مطلع و مخلص و مقطع تقسیم کرده‌اند.» (رستگار فسایی، ۱۳۸۰: ۴۷۴)

«در کتاب‌های ادب گفته شده است که علت قصیده نامیدن این نوع شعر آن است که شاعر در آن از یک قصد واحد پیروی می‌کند و چون یک مقصود بیش ندارد، آن را قصیده گفته‌اند، لیکن بدین توجیه می‌توان چنین ایراد کرد که در سایر انواع شعر نیز شاعر یک مقصد بیش ندارد. مثلاً غزل یا عاشقانه است یا عارفانه و یا نصیحت‌آمیز و مانند آن.» (محجوب، ۱۳۹۳: ۵)

آدونیس، شاعر بزرگ عرب، با توجه به این که نخست‌بار قوم عرب این نوع شعر را

«قصیده» نامید و در زبان فارسی هم این نام از ادب عربی گرفته شد، در تعریف قصیده می‌نویسد: ««قصیده» به معنای «دو نیم شده» است. می‌گویند: «قَصْدُ الْعُودِ: چوب را از وسط شکست، یا آن را به دو نیم کرد.» بنابراین، وجه تسمیه‌ی قصیده نه از «قصد» و «مقصود» سخن بلکه از صورت و شکل آن گرفته شده است که عبارت است از «تقصید» یعنی «دو نیم کردن.»» (آدونیس، ۱۳۹۱: ۱۷۵) اما ابن خلدون، برخلاف آن چه گفتیم، معتقد است که نام قصیده از استطراد سخن سرایان در رویکرد به مقصود گرفته شده است، زیرا «از یک موضوع به موضوع دیگر و از یک مقصود به مقصود دیگر می‌پردازند، به این ترتیب که از رهگذر مقصود نخست و معانی آن، زمینه‌ی مناسبی برای انتقال به مقصود دوم می‌چینند.» (ابن خلدون، ۱۳۶۶، ج ۲: ۱۲۰۷) جاحظ علت دیگری برای این نام‌گذاری ذکر می‌کند و می‌گوید: «قصیده را از آن رو چنین نامیده‌اند که سراینده آن را مدنظر قرار می‌دهد و قصد آن می‌کند... و می‌کوشد که آن را هر چه بهتر از کار درآورد. بنابراین، قصیده صیغهی فعلی از قصد است.» (جاحظ، نقل: آدونیس، ۱۳۹۱: ۱۷۵) و «قصیده به مثابه‌ی قالب در عرصه‌ی سرودن شعر حکم فرما شد، شاید به این دلیل که بهتر از قالب‌های دیگر از عهده‌ی پاسخ به نیازهای ذهن برمی‌آید و از قابلیت بیش‌تری برای آوازخوانی و دکلمه برخوردار است.» (آدونیس، ۱۳۹۱: ۱۷۴)

قصیده قالب رایج و مسلط شعر فارسی از آغاز تا پایان قرن ششم است. قصیده در واقع سرچشمه‌ی قالب‌های دیگر شعر فارسی است. «از میان انواع گوناگون شعر پارسی، فقط مثنوی، رباعی و دوبیتی است که از قصیده منشعب نشده است؛ چه، شهر آشوب و مستزاد قالبی خاص در شعر فارسی نیست و ممکن است هر یک از آن‌ها به صورت قصیده یا غزل یا مثنوی و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و رباعی و دوبیتی سروده شود و در حقیقت از این نام‌ها (یعنی مستزاد و شهر آشوب) اولی ناظر به شیوه‌ی سرودن شعر و دومین ناظر به معنی آن است. مثنوی و رباعی و دوبیتی نیز از انواع خاص شعر پارسی است و اگر در زبان عرب نمونه‌هایی از آن‌ها یافت شده، به تقلید از شعر فارسی سروده شده و هرگز آن رواج و قبول عام را که این نوع شعرها در فارسی یافته است به دست نیاورده، اما غزل، قطعه، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند و مسمط همه مشتق و منشعب از قصیده است. غزل نخست در آغاز قصیده می‌آمده و بعدها صورت قالب و نوعی خاص به خود گرفته است. ترجیع‌بند و ترکیب‌بند نیز چیزی جز چند غزل هم‌وزن با قافیه‌های مختلف

نیست که توسط بیت ترجیع بند و ترکیب بند به یکدیگر پیوسته اند. شکل خاص قطعه و مطلع نداشتن آن نیز گواهی می دهد که نخست بار از میان بیت های قصیده استخراج شده و سپس خود نوعی خاص و مستقل شده است، خاصه آن که هم اکنون نیز از میان قصیده ها می توان قطعه هایی را درست همانند قطعاتی که به صورت مستقل سروده شده است استخراج کرد. مسمط نیز به تصریح استادان ادب و بلاغت و به حکم تعریف ادیبانی چون محمد بن عمر رادویانی در ترجمان البلاغه و رشید و طواط در حقائق السحر و شمس قیس در المعجم قصیده ای است که هر بیت آن نخست به چهار قطعه تقسیم شده و سپس گوینده به فکر افتاده است که آن ها را به قسمت های بیش تری منقسم سازد و در حقیقت هر بند از مسمط در اصل بیتی از قصیده بوده و زائیده ی آن است؛ نیز شهر آشوب و مستزاد را که به شکل قصیده، غزل، قطعه، ترجیع بند، ترکیب بند و مسمط سروده می شوند می توان منشعب از قصیده دانست و تنها انواعی از شعر پارسی که منشعب از قصیده نیست همان سه نوع مثنوی و رباعی و دوبیتی در شمار آورد. رباعی و دوبیتی نیز در حقیقت "عموم و خصوص مطلق" است؛ یعنی هر رباعی دوبیتی ای است با وزنی خاص و بدین ترتیب تنها ریشه ی دو نوع از شعر پارسی، یعنی مثنوی و دوبیتی، به شعر ایران باستان می رسد و دیگر انواع شعر مشتق از قصیده است و از لحاظ تاریخی نیز پس از قصیده و تکامل یافتن آن به وجود آمده است.» (محبوب، ۱۳۹۳: ۲۰)

بدین ترتیب در زبان و ادب فارسی، شیرازه ی قصیده به عنوان قالبی استوار و متضمن معانی گوناگون و ماندگار در زبان و ادب فارسی بسته می شود و از همان آغاز با اقبال بسیاری از شاعران و مخاطبان روبرو می گردد. کاروان به راه افتاده ی قصیده از همان نخست، پس از پیمایش پیچ و خم های بسیار و عبور از مرز اندیشه و هنر شاعرانی چون فرخی (درگذشت: ۴۲۹ ق)، عنصری (درگذشت: ۴۳۱ ق)، منوچهری (درگذشت: ۴۳۲ ق)، لامعی گرگانی (درگذشت: ۴۶۵ ق)، قطران تبریزی (درگذشت: ۴۶۵ ق)، ناصر خسرو (درگذشت: ۴۸۱ ق)، مسعود سعد (درگذشت: ۵۱۵ ق)، حکیم سنایی (درگذشت: ۵۴۵ ق)، سوزنی سمرقندی (درگذشت: ۵۶۰ ق)، رشید و طواط (درگذشت: ۵۷۳ ق)، انوری (درگذشت: ۵۸۳ ق)، خاقانی شروانی (درگذشت: ۵۹۵ ق)، کمال الدین اصفهانی (درگذشت: ۶۳۵ ق) و... در قرن هفتم، به اندیشه گاه هنری و حکمی و زبانی سعدی می رسد و براساس نبوغ سعدی لونی دیگر می یابد که خاص

اوست؛ آن سان که درون مایه و قصد قصیده با سعدی دیگرگون می شود و مضامین و پرداخت از شکل پیشین و مرسوم خود به شمایی دیگر با رویکرد و خاستگاه دیگری ظهور می کند که در ادامه به گونه‌ی مبسوط بدان پرداخته خواهد شد اما کاروان به راه افتاده پس از سعدی و با هنرنمایی شاعرانی چون سیف فرغانی (درگذشت: ۷۴۹ ق)، سلمان ساوجی (درگذشت: ۷۷۹/۷۷۸ ق)، کاتبی ترشیزی (درگذشت: ۸۳۸ ق)، لسانی شیرازی (درگذشت: ۹۴۰ ق)، اهلی شیرازی (درگذشت: ۹۴۲ ق)، محتشم کاشانی (درگذشت: ۹۹۶ ق)، عرفی شیرازی (درگذشت: ۹۹۹ ق) و... به دوران بازگشت می رسد، دورانی که شاهان قاجار با حمایت شان از شعرا می کوشند تا شعر را دوباره به دربار بازگردانند که این امر با استقبال برخی از شاعران نیز روبه‌رو می گردد و قصیده‌سرایان نام‌آوری را پدید می آورد همچون مجمر اصفهانی (درگذشت: ۱۲۲۵ ق)، فتحعلی خان صبا (درگذشت: ۱۲۳۸ ق)، قآنی شیرازی (درگذشت: ۱۲۷۰ ق)، فتح‌الله شیبانی (درگذشت: ۱۳۰۸ ق)، محمودخان ملک الشعرا (درگذشت: ۱۳۱۱ ق)، قائم مقام فراهانی (درگذشت: ۱۳۳۵ ق) و...

با پدیداری تحولات عصر مشروطه و ایجاد تغییرات بنیادین در شیوه‌ی نگرش و زندگی مردم و تأثیر مستقیم این امر بر فرهنگ، ادب و هنر این سرزمین، درون مایه‌ی اشعار نیز از توصیف ممدوح و معشوق و طبیعت... و توصیه‌های اخلاقی و مبانی عرفانی به آزادی خواهی، وطن پرستی، عدالت جویی و... با رویکردی جدید تغییر یافت و البته صورت و قالب شعر نیز به تبع محتوا در قالب‌های آزادتر و جدیدتر شعری پدیدار شد؛ اگرچه در این میان برخی شاعران همچون ادیب پیشاوری (درگذشت: ۱۳۰۹ ق)، ملک الشعرا ی بهار (درگذشت: ۱۳۲۰ ق) و ادیب الممالک فراهانی (درگذشت: ۱۳۳۶ ق) همچنان به قالب‌های پیشین از جمله قصیده وفادار ماندند و آثار برجسته‌ای را در این نوع ادبی با همان زبان و بیان قدیمی و شکل سنتی در قلمرو گسترده‌ای از مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی عصر جدید خلق کردند.

در دوران معاصر و در قرن چهاردهم نیز پس از جدال بسیار شعر سنتی و نو و تفوق شعر نو بر شعر سنتی، برخی شاعران همچون شوریده شیرازی (درگذشت: ۱۳۰۵)، لطفعلی صورتگر (درگذشت: ۱۳۴۸)، امیری فیروزکوهی (درگذشت: ۱۳۶۳)، مهدی حمیدی (درگذشت: ۱۳۶۵)، مهرداد اوستا (درگذشت: ۱۳۷۰) و...

همچنان با دغدغهی حفظ قالب‌های سنتی در خلق اشعاری در قالب قصیده نام‌آور شدند؛ گویی هنر شاعرانگی آنان در تلفیق یا اندیشه‌ی شاعرانه‌شان در فرمی مناسب به ظهور رسید؛ برخی دیگر از نوپردازان نیز، که دغدغهی آنان نوگرایی بود، در کنار نوپردازی قصیده نیز سرودند، قصایدی با مضامین مدح، وصف، شکواییه و حبسیه، مرثیه، اخوانیه، مفاخره، انتقادات سیاسی و اجتماعی و مسائل فلسفی؛ شاعرانی چون «نیما پدر شعر نو، احمد شاملو بانی شعر سپید، یدالله رویایی پرچم‌دار شعر حجم و نعمت میرزاده از پرچم‌داران شعر مقاومت یا متعهد» (بهمنی مطلق، ۱۳۹۱: ۵۲) و بر این‌ها باید افزود: اخوان ثالث، فریدون توللی، موسوی گرمارودی، شفیعی کدکنی، محمد حقوقی، مفتون امینی و...

بدین ترتیب کاروان به‌راه افتاده‌ی قصیده از نخستین طلعه‌های برجای مانده‌ی شعر و ادب تا هم‌اکنون، با گذر از گذرگاه‌های گوناگون مضمون و محتوا، به حیات پُر قدرت و باشکوه خود به تأثیر و ماندگاری در تاریخ ادبیات این سرزمین ادامه داده است. بررسی بیشینه و پیشینه‌ی این امر، در هر دوران و با هر نوع رویکرد، طرح و تحقیقی مستقل را می‌طلبد؛ اما در این گذر که شرح قصاید فارسی و مرثی‌های سعدی مقصود تألیف این اثر است، با تأملی فراخ‌تر، به تبیین ویژگی‌های فکری، هنری و زبانی سعدی در این باب پرداخته می‌شود.

سعدی، شاعر بلندآوازه‌ی ایران، با رویکرد ویژه به مقوله‌ی زبان و پیوند هنرمندانه‌ی آن با ظرافت‌های اندیشگی خویش به نبوغی شاعرانه دست یافته و حاصلش خلق آثاری است منحصر به فرد، زیبا، هوشمندانه و ماندگار؛ آثاری که ریشه در نبوغ زبانی، هنری و فکری وی دارد و البته هر یک از این موارد خود دربرگیرنده‌ی زیرساخت‌هایی است که به گونه‌ای مبسوط قابل بررسی است.

او، با بهره‌مندی از همین مقولات، امکانات زبان شعری را به خدمت گسترده‌ی ویژه‌ی کلامی و معانی خویش درمی‌آورد و بدین ترتیب زبان وی تداعی‌های اندیشگی وی را آشکار می‌کند. مهارت در پرورش الفاظ، پویایی و تحرک کلمات و ذوق سلیم آمیخته با اندیشه‌ای فراخ و چندلایه‌ای از ویژگی‌های کلام اوست. زبان سعدی ریشه در گنجینه‌ی واژگان پیشین دارد، با نوآوری زبانی و درک مسائل مورد علاقه‌ی مردم و نزدیکی به احساس و زندگی آنان.

سعدی خداوندگار زبان و ادب فارسی، شاعر بزرگ ایران زمین، منادی صلح و عشق و دوستی و شاعری است ماندگار در ذهن و زبان ایرانیان و جهانیان. شیرازه‌بند زبان و ادبیات فارسی و پایه‌گذار مکتب ادبی شیراز است. زاده‌ی شیراز و برآمده‌ی فرهنگ ایرانی اسلامی در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) است؛ قرن‌ی که در تاریخ بشری و به‌ویژه تاریخ اروپا، نطفه‌های آغازین روشنگری با آثار پترارک و بوکاچو، پیوند خورده است، پیوندی که در قرن‌های بعدی به رنسانس و شکوفایی اروپا تبدیل شد. طُرفه آن‌که آن‌چه بعدها ویژگی‌های ادبیات روشنگری شناخته می‌شود پیش از این در آثار سعدی خلق شده بود و با سهولت، صراحت و صداقت به زبانی ماندگار تبدیل شد و گلستان به یک کتاب عمومی و غزل‌های ناب او با همان خصیصه یا پارادوکس عجیب و توضیح‌ناپذیر «سهل و ممتنع»، که برجسته‌ترین ویژگی سبک سعدی است، معیار سنجش غزل فارسی شد.

قریحه‌ی توانمند شاعری او به اندیشه‌های مجرد تشخیص هنری بخشیده و در قالب زبان فاخر ادبی به جلوه درآمده است. مجموعه‌ی این ویژگی‌ها یعنی بهره‌مندی سعدی از زبان و شگردهای خاص آن، مفاهیم و معانی متعالی حاصل از تلفیق حکمت و اندیشه‌ی سعدی و نیز جهان‌بینی وی آثار او را به آثاری ماندگار و بی‌بدیل تبدیل کرده است. از این‌رو سعدی پدیده‌ای یگانه در تاریخ ادبیات فارسی است. آثارش اوج زبان فارسی است که با تکیه بر سه قرن آثار ادبی، از رودکی تا مولوی، در نثر و نظم، چنان برآمده که تا دوران معاصر نیز در ذهن و زبان ایرانیان جایگاه ویژه‌ای دارد.

قصاید فارسی و مرثی‌های سعدی

سعدی، خوش‌تر از حدیث تو نیست

تحفه‌ی روزگار اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرین

کاین همه شور در جهان انداخت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۲)

قرن هفتم و هشتم در ایران مصادف است با دوران حمله‌ی مغول و حکومت آنان بر این سرزمین. در همین دوران، یعنی از ۶۱۶ ق که بر اثر خطای حاکم اترار و بی‌اعتنایی سلطان محمد به تقاضای چنگیزخان، ایران مورد حمله‌ی آنان قرار گرفت و تا ۷۳۶ ق که سال درگذشت آخرین ایلخان مغول حاکم بر ایران، ابوسعید بهادر، است ویرانگری‌های فرهنگی بسیاری دامن تمدن ایران را گرفت، به گونه‌ای که ردپای آفات و بلایای آن تا قرن‌ها تأثیر مخرب خود را بر فرهنگ و تمدن مردمان این سرزمین باقی نهاد. (اقبال آشتیانی، ۱۳۶۴؛ مرتضوی، ۱۳۷۰؛ جوینی، ۱۳۶۷)

شعر فارسی نیز اگرچه در این دوران همانند دیگر شاخه‌های علم دچار تغییراتی گردید، به واسطه‌ی حضور شاعران بلندآوازه‌ای که در تکامل نوع‌های گوناگون ادبی نقش بسزایی داشتند از ورطه‌ی فراموشی و رکود رهایی یافت و با حضور برخی از قله‌های ادب فارسی همچون سعدی، مولانا و حافظ اعتلایی درخور یافت.

براساس تغییر روند فکری مردمان در این دوره، انواع شعر پیشین دیگر اقبالی نیافت. خلوت‌ها و گوشه‌نشینی‌ها و تفکرات و تأملات درونی بیش‌تر شاعران را به سوی عرفان و اشعار عرفانی و نیز ادب غنایی سوق می‌داد. بنابراین در این دوران جایگاه ویژه و درخوری برای قصیده و مدیحه‌سرایی برای شاعران باقی نمانده بود. پادشاهان و امیران و وزیران مغول حاکم بر ایران نیز ثناجوی و صله‌پرداز نبودند. بنابراین، مخاطبان شاعران را بیش‌تر طبقات متوسط جامعه با ذوق عمومی تشکیل می‌دادند.

اما به سبب وجود برخی خاندان‌های محلی و درباری کوچک و کارگزاران ایرانی در نواحی مختلف ایران از جمله سرزمین فارس، و شاعرانی چون اثیرالدین اومانی (۵۶۰)

یا ۶۴۴-۵۵۰ ق)، بدر جاجرمی (درگذشت: ۶۸۶ ق)، مجد همگر (۶۸۶-۶۰۸ ق)، سلمان ساوجی (۷۷۸-۷۰۹ ق) و سعدی (۶۹۱-۶۰۶ ق)، مدیحه‌سرایی در این دوران کم‌وبیش ادامه یافت. اگرچه برخی از این شاعران به شیوه‌ی گذشتگان به مدح و گزافه‌گویی پرداختند، نوع قصیده‌سرایی و مدح‌گویی در زبان و بیان سعدی به نوعی دیگر جلوه کرد که به بررسی ویژگی‌های ساختاری و محتوایی آن خواهیم پرداخت.

قصاید فارسی سعدی را می‌توان دربرگیرنده‌ی هشت موضوع عمده و اصلی به شرح زیر دانست که در کلیات سعدی به گونه‌ی زیر بدان‌ها پرداخته شده است:

۱. ستایش خداوند

۲. نعت پیامبر

۳. منقبت خلفا

۴. مدح شاهان و بزرگان

۱.۴. ملوک سلغریان فارس و وزرا

- اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی بن مودود سلغری
- اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی
- اتابک مظفرالدین سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی
- اتابک مظفرالدین یا عضدالدین محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی
- ترکان‌خاتون
- اتابک مظفرالدین سلجوق‌شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی
- اتابک ابش‌خاتون

۲.۴. حکام فارس از جانب دولت مغول

- امیر انکیانو
- امیر محمدبیک
- شمس‌الدین حسین علکانی
- مجدالدین رومی
- قاضی رکن‌الدین
- ۳.۴. ملوک و اعیان دیگر

- ایلخان (هولاکو)

• شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان

• علاء الدین عظاملک جوینی صاحب دیوان

۵. وصف طبیعت

۶. تنبیه و موعظه

۷. تأمل در مسائل اخلاقی

۸. مرثی

• سعد بن ابوبکر

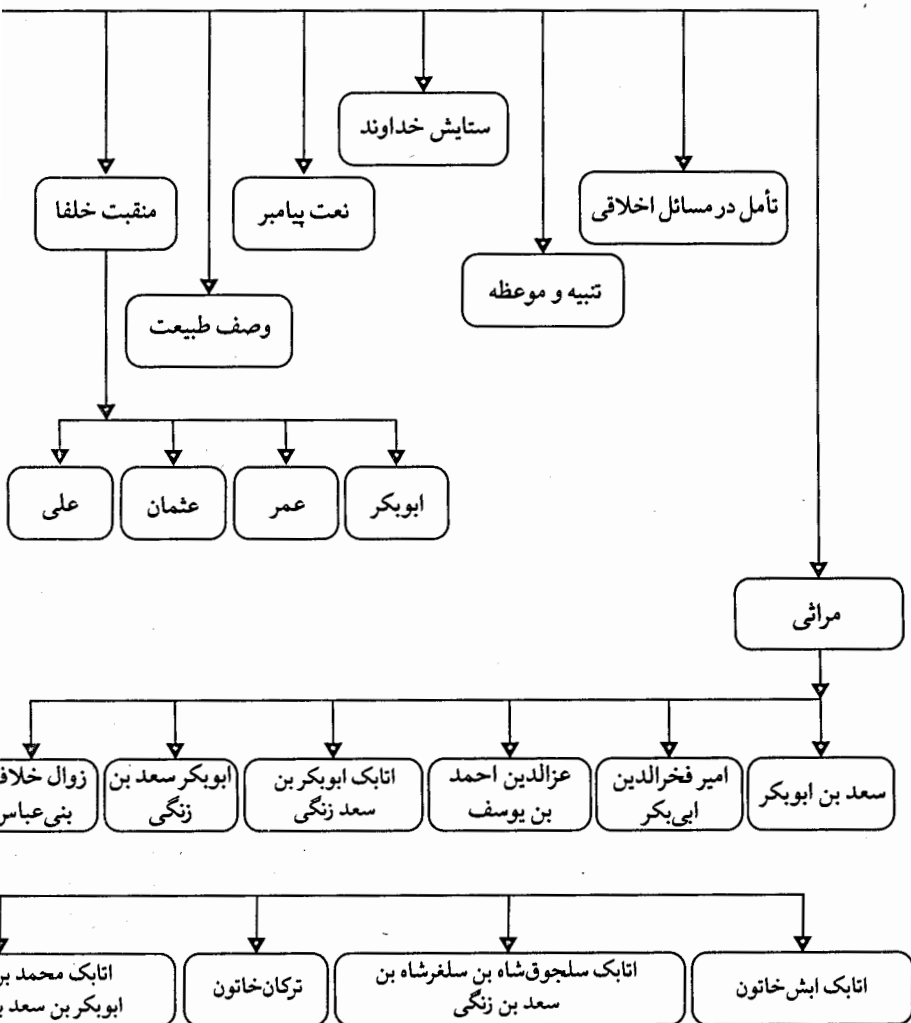
• امیر فخرالدین ابی بکر

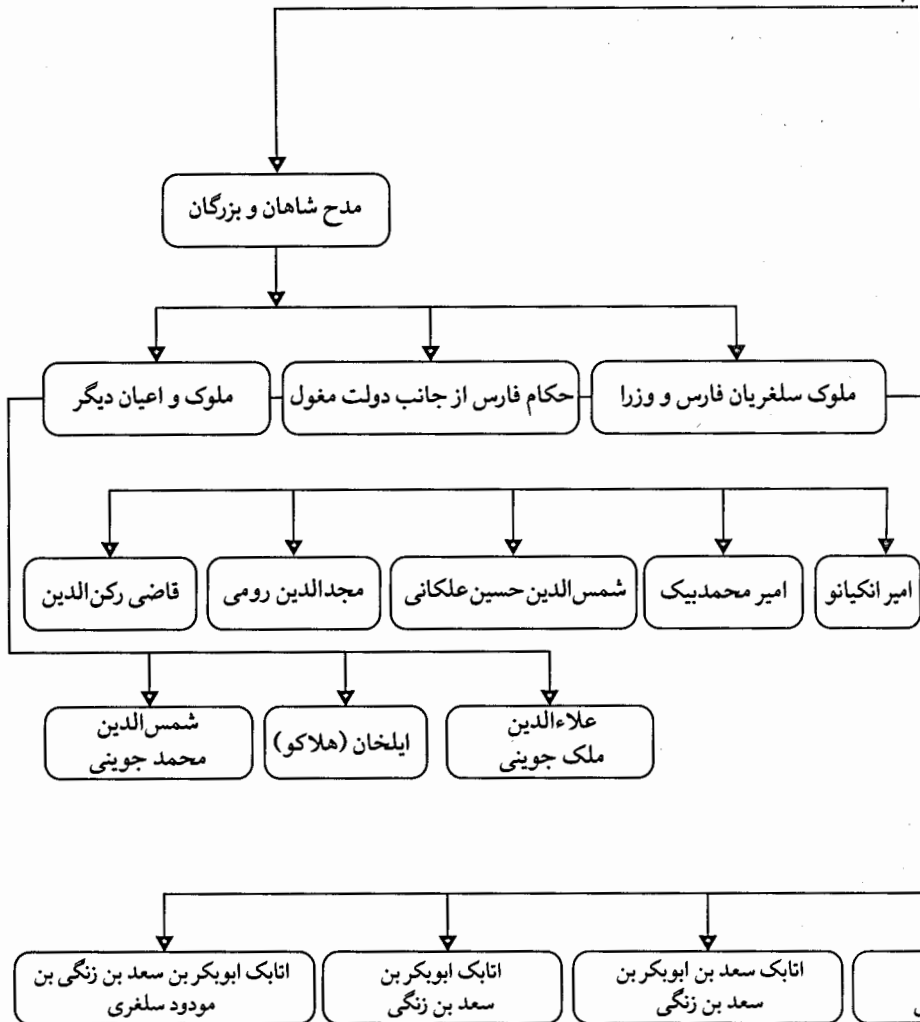
• عزالدین احمد بن یوسف

• اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

• ابوبکر سعد بن زنگی

• در زوال خلافت بنی عباس





با تأمل در مدایحی که پیش از سعدی یا پس از او توسط شاعران سروده شده است، تفاوت مدیحه‌گویی وی با دیگران آشکار می‌گردد. سعدی مدیحه‌سرایی متملق و دون‌مایه نیست. او در مدایح خویش، همانند دیگر آثارش، خردمند، هوشمند، مصلح و روشن‌بین است و ممدوحین خویش را به پندواندزهای حکیمانه تعلیم می‌دهد. نگاه سعدی در قصاید به هستی و انسان نگاهی معناگراست. باطن وجود انسان و سیرت اوست که از بار معنایی و ارزشی برخوردار است، به همین دلیل است که در گام نخست شایسته‌ی اصلاح و تعلیم است و در گام دیگر شایسته و بایسته‌ی مدح و ستایش. مدح‌های وی از نوع ظهیر فاریابی نیست که:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

(ظهیر فاریابی، ۱۳۸۱: ۸۵)

او آشکارا بر این گزافه‌گویی ظهیر طعنه می‌زند:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو: پای عزت بر افلاک نه بگو: روی اخلاص بر خاک نه

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۹)

سعدی همچون فرخی سیستانی و به گفته‌ی نظامی عروضی در هر کوی و برزنی به امید یافتن صله‌ای درخور به دنبال ممدوح نمی‌گردد: «از صادر و وارد استخبار می‌کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۵۸)

او همچون غضنیری نیز عالم را طفیل وجود محمود غزنوی نمی‌داند، چنان که عنصری نیز به نقد آن پرداخته است:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگر نه هر دو ببخشیدتی به گاه عطا امید بنده نماندی به ایزد متعال

(غضنیری، نقل: عنصری، ۱۳۶۳: ۱۷۶)

و چون عنصری در مدح امیر، خورشید و آسمان و فلک را مستخر او نمی‌داند:

همی خدای ز بهر بقای دولت او از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
اگر به همت او بودی اصل و غایت مُلک فلکش دیوان بودی، ستارگان عمال

(عنصری، ۱۳۶۳: ۱۸۱ - ۱۸۰)

و نیز همچون انوری که بسیاری از قصاید دیوانش را مدایحی از این دست تشکیل می‌دهد، به مدح ممدوح خود نمی‌پردازد:

درگاه تو باب اعظم عدل است مهدی شده نامزد به بؤایی
ز آسیب تواز فلک فروریزند انجم چو کبوتران مضربی

(انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۴۵۲)

اغراق در مدح و گزافه‌گویی در حق ممدوحان تا به جایی پیش می‌رود که گاه خود این شاعران را نیز ناخرسند می‌کند و در مذمت آن‌چه خود می‌کنند شعر می‌سرایند. چنان که انوری سروده است:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تاز ما مشتی گدا کس را به مردم نشمری
دان که از کتّاس ناکس در ممالک چاره نیست حاش لله تا نداری این سخن را سرسری...
باز اگر شاعر نباشد، هیچ نقصانی فتد در نظام عالم از روی خرد گر بنگری؟
آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است نان ز کتّاسی خورد بهتر بود کز شاعری...
من نی‌ام در کفر خویش از کافری‌های سپهر ورنه در انکار من چه شاعری، چه کافری؟
دشمن جان من آمد شعر، چَندش پرورم ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری...
گر مرا از شاعری حاصل همین عار است و بس موجب توبه‌ست و جای آن که دیوان بستری...
انوری، تا شاعری، از بندگی ایمن مباش کز خطر درنگذری تا زین خطا درنگذری

(همان، ۴۵۶-۴۵۴)

اما در ۱۶۱۴ بیت قصاید و مرثی فارسی سعدی، مدایحی از این دست نمی‌توان یافت. سعدی در آثارش به واقع‌گرایی و واقع‌گویی روی آورده و به همین دلیل نیز این آثار مظهر کمال هنری و حکمی او گردیده‌اند. سعدی بدان‌چه در سر دارد به‌نیکی اندیشیده و چون رسالت خود را به‌نیکی انجام می‌دهد با مفاخره بر زبان می‌آورد که:

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۹)

و پیش از همه چیز، برای رفع هرگونه شبهه‌ی احتمالی، خود را چنین معرفی می‌کند:

من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق بریزد این قدر آبی که هست در رویم

(همان، ۷۳۵)

و معتقد است که:

سخن عشق حرام است بر آن بیهوده‌گوی که چو ده بیت غزل گفت، مدیح آغازد
حبذا! همت سعدی و سخن گفتن او که ز معشوق به ممدوح نمی‌پردازد

(همان، ۶۶۳)

سعدی با صراحت و شجاعت حتی به هنگام مدح ممدوحان خود، همچون مجدالدین رومی، چنین بر زبان می‌آورد:

نگویمت به تکلف فلان دولت و دین سپهر مجد و معالی، جهان دانش و داد
یکی دعا کمت بی‌رعونت از سر صدق خدات در نفس آخرین پیام‌رزا

(همان، ۷۱۰)

در سنت تصوف ایرانی اسلامی، هم در نوع زاهدانه‌ی آن و هم در نوع عاشقانه و اجتماعی‌اش، اندرز اهل باطن به اهل دنیا و به‌ویژه به ارباب قدرت و اهل سیاست سنتی بسیار دراز آهنگ و معنی‌دار بوده است. متون صوفیه پُر است از حکایات مربوط به برخورد و ملاقات بزرگان طریقت با بزرگان سیاست و انداز و اندرز آنان. آثار سعدی نیز نمایانگر تجلی و تداوم این شیوه است. سعدی در آثار خود در مقام حکمت‌دانی خردمند و آگاه که خود را موظف به امر به معروف و نهی از منکر می‌داند به اندرزگویی دست می‌یازد. او در اندیشه‌ی آن است که در قالب مدح برخی از فضایل اخلاقی را، به شکلی غیر مستقیم، به ممدوح خویش یادآور شود و او را بر آن صفات ترغیب کند: «شاعران عملاً نصیحت‌کنندگان حکام بوده‌اند، گاهی با شجاعت و تصریح، آن گونه که در شعر سعدی می‌بینیم و گاه با نستوهی و خشم و درشتی، آن گونه که در شعر سیف فرغانی و سنایی می‌بینیم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۲۵۷)

پندو اندرز سعدی و آموزه‌های او در خصوص رموز سیاست و مُلک‌داری فراگیر و همه‌جانبه‌اند و مسائل گوناگونی را از جنگ و صلح و مدارا تا سیاست و معیشت را در بر می‌گیرند. او با درک انسانی خویش از مسائل جامعه می‌کوشد تا کاستی‌ها و نواقص را در قالب حکمت و حکایت به ممدوح صاحب‌اختیار خود یادآور شود و او را به رفع این نابسامانی‌ها برانگیزد؛ یا جزای خیر در دیگر سرا و یا نام نیکی که از وی به یادگار خواهد ماند.

به نظر می‌رسد آنچه سعدی را به مدیحه‌سرایی واداشته اندیشه‌ی مال و مکتب و کسب آن نبوده است. او مخاطب هیچ‌یک از ویژگی‌هایی که ژوکوفسکی برای شاعران

مدیحه‌گو بر می‌شمارد نیست که شاعران درباری کارشان دو چیز بوده است: «آنان تا حدود زیادی وظیفه‌ی نامه‌نگاران امروز و نیز کار حریفان بزم و ریزه‌خواران را به‌خوبی انجام می‌دادند.» (براون، ۱۳۶۶، ج ۲/ ۲: ۷۰)

این عرصه برای او جولانگاهی است برای تبیین اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی که از سویی ذهن او را به خود مشغول داشته و از سوی دیگر به عنوان ناصحی اجتماعی خود را ملزم به بیان این مفاهیم می‌دانسته؛ چرا که اشعاری که در قالب مدایح سروده می‌شوند از سویی از ارزش‌های زبانی و هنری شاعر برخوردارند و از سوی دیگر دربرگیرنده‌ی ارزش اجتماعی و تاریخی دوران حیات شاعر و مردمانی هستند که با وی می‌زیسته‌اند؛ چرا که شاعر در این اشعار، با رویکرد به جریان‌های رایج در جامعه، به بیان خواسته‌ها و آرزوهای آرمانی خود و مردمان اجتماعش از ممدوح صاحب‌قدرت می‌پردازد.

سعدی در مدیحه‌هایش اغلب با تصویری از پایان کار جهان، زوال عمر و کوتاهی فرصت و نوبت هر یک از ممدوحین صاحب‌قدرت آغاز می‌کند و با توصیف ویژگی‌های آنان قصیده را ادامه می‌دهد؛ ویژگی‌هایی که برخی حقیقی‌اند و برخی در آمال وی می‌گنجند. او این خصایص را به منظور تشویق به ادامه‌ی آن خصلت و کار نیک و یا ترغیب و برانگیختن برای کسب و انجام آن منش نیک به ممدوح یادآور می‌شود. در ادامه نیز با پند و اندرز رندانه‌ای حقیقتی را بر او آشکار می‌سازد و به هشدار و اندرز او و همانندان او می‌پردازد:

بسی صورت بگردیده‌ست عالم وز این صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز که دنیا را اساسی نیست محکم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۲)

برای اثبات مدعای خویش نیز گاه از نام‌ونگ و شهرت پادشاهان عادل، نیک‌نام و ماندگار تاریخ ایران‌زمین بهره می‌گیرد:

به نقل از اوستادان یاد دارم که شاهان عجم، کیخسرو و جم
ز سوز سینه‌ی فریادخوانان چنان پرهیز کردند که از سَم

(همان جا)

اشعاری از این دست در مدایح او بسیارند:

به نوبت اند ملوک اندر این سپنج سرای خدای عز و جل راست مُلک بی پایان
(همان، ۷۳۸)

و نیز:

به نوبت اند ملوک اندر این سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
چه مایه بر سر این مُلک سروران بودند چو دُور عمر به سر شد، در آمدند از پای
(همان، ۷۴۶-۷۴۵)

و:

ز خسروان مقدّم چنین که می شنوم وفای عهد نکرده ست با کس این دوران
سرّای آخرت آباد کن به حُسن عمل که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
بس اعتماد مکن بر دوام دولت و عمر که دولتی دگرت در پی است جاویدان
زمین دنیا بُستان زرع آخرت است چو دست می دهدت تخم دولتی بفشان
بده که با تو بماند جزای کرده ی نیک و گر چنین نکنی از تو باز ماند هان!
بپاش تخم عبادت حبیب من زان پیش که در زمین وجودت نمآند آب روان
حیات زنده غنیمت شمر که باقی عمر چو برف بر سر کوه است روی در نقصان...
کلید گنج سعادت نصیحت سعدی ست اگر قبول کنی گوی بُردی از میدان
(همان، ۷۳۸)

ودقت و شجاعت است که او را به جایگاهی می رساند که بانگ برمی آورد:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن مُلکی ست سعدی را مسلم
(همان، ۷۳۳)

شاید در هیچ یک از آثار سعدی نتوان مقوله ی نقد کارکرد قدرت، پندواندرز، وعظ و نصیحت را به ویژه به حاکمان به آشکاری قصاید وی دریافت. به گفته ی زرین کوب، «لحن او در خطاب به ممدوحان نه لحن بشارتگر، بلکه لحن مردم بیم دهنده است.» (زرین کوب، ۱۳۷۰: ۲۵۲)

او در مدیحه سرایی به گرداب اغراق و مبالغه و گزافه گویی نمی افتد و شعر را به خدمت قدرت در نمی آورد. چنان که شمس قیس رازی در المعجم از اغراق و گزافه گویی در مدح چنین یاد می کند: «... آن است که در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح، به حسب تفاوت درجات ممدوحان، مختلف است و

بر موجب اختلاف احوال ایشان، در ارتفاع و اتضاع متفاوت؛ و از عیوب مدح، یکی آن است که از حدّ جنس ممدوح به طَرَفِ افراط و تفریط بیرون برند، چنان که انوری [در مدح ابوالفتح ناصرالدین از وزرای سلطان سنجر] گفته است:

زهی دست تو بر سرِ آفرینش	وجود تو سردفتر آفرینش
قضا خطبه‌ها کرده در مُلک و ملت	به نام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشاطه‌ی کُؤن کرده	رسوم تو را زیور آفرینش
اگر فضله‌ی گوهر تو نبودی	حقیر آمدی گوهر آفرینش

(انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۲۶۴)

و این نوع مدیح جز پیغامبر (ص) را نشاید و بیرون از او در حق هر کس که گویند، تجاوز باشد از حدّ مدح، «(شمس قیس، ۱۳۳۵: ۳۵۱)

اگرچه در ابتدا مدح با بیان صفات نیکویی که واقعاً در ممدوح وجود داشت آغاز شد و شاعر می‌کوشید تا به هنگام ستایش ممدوح سخنی نگوید که کسی آن را انکار کند و شاعر را به گزافه‌گویی و تملق نسبت دهد، با گذر زمان، مدح این ویژگی را از دست داد و شاعران به اغراق و مبالغه در مدیحه‌های خود روی آوردند. این امر چنان شدت گرفت که گاه شاعران خود را مورد انتقاد قرار می‌دادند، چنان که عنصری در انزجار از این ابیات اعتراض خود را چنین یادآور می‌شود:

نگاه دار تو در خدمت ملوکِ زبان به جِد بکوش و مده عقل را به هزل و هزال...

(عنصری، ۱۳۶۳: ۱۸۷)

حُسن دقت سعدی در به‌کارگیری الفاظ به گونه‌ای است که در مدحیات خود از واژگانی که برای توصیف خداوند به کار می‌گیرد برای دیگر ممدوحان خود بهره نمی‌گیرد. سعدی ممدوحین خود را به خاطر ملکات فاضله‌ای می‌ستاید که یا به‌نوعی صاحب آن‌اند یا در آمال سعدی، چون آرزویی دست‌یافتنی می‌گنجد، از این رو با ترغیب آنان و یادکرد نتایج و ثمرات نیکوی حاصل از آن آنان را برمی‌انگیزد تا صاحب این خصال نیک شوند؛ خصالی که هم نام نیکِ آنان را مانا سازد و هم مردمان در پناه عدالت‌شان به‌آسایش زندگی کنند و اگر چنین نبود و نمی‌توانست با مدیحه‌گویی راهی بر گذرگاه عافیت اجتماعی بگشاید، مناعت طبع، بلندی نظر و استغنای درونش او را از این امر بر حذر می‌داشت؛ چنان که خود یادآور می‌شود:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود

سر مدحت پادشاهان نبود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۶)

و نیز:

گویند سعدیا به چه بَطال مانده‌ای
این دست سلطنت که توداری به مُلک شعر
یک چند اگر مدیح کنی کامران شوی
بی‌زر میسرت نشود کام دوستان
آری مُثل به کرکس مردارخور زدند
از من نیاید آن که به دهقان و کدخدای
گر گویی ام که سوزنی از سفله‌ای بخواه
گفتی رضای دوست میسر شود به سیم
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر
کز جور شاهدان بر منعم برند عجز
من فارغم که شاهد من منعم من است

(همان، ۸۱۵-۸۱۴)

او همان حکمت‌دانی است که آشکارا درباره‌ی پادشاهان چنین اظهارنظر می‌کند: درویشی مجرد به گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آن‌جا که فراغ مُلک قناعت است، سر برنیارورد و التفات نکرد. سلطان از آن‌جا که سطوت سلطنت است، برنجید و گفت: این طایفه‌ی خرقه‌پوشان امثال حیوان‌اند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد! سلطان روی زمین بر تو گذر کرد، چرا خدمتی نکردی و شرط ادب به‌جای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد. و دیگر، بدان که ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

پادشه پاسبان درویش است گرچه رامش به قَر دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

یکی امروز کامران بینی دیگری رادل از مجاهده ریش
روزی چند باش تا بخورد خاک مغز سر خیال‌اندیش

فرق شاه‌ی و بندگی برخاست چون قضای نبشته آمد پیش
 گر کسی خاک مُرده باز کند ننماید توانگر و درویش
 ملک را گفتِ درویش استوار آمد. گفت: از من تمنا بکن. گفت: آن همی خواهم که
 دگر باره زحمت من ندهی. گفت: مرا پندی بده. گفت:
 دریاب کنون که نعمت هست به دست کاین دولت و مُلک می‌رود دست‌به‌دست
 (همان، ۶۳-۶۲)

اما هوشمندانه و آگاه به آن‌چه با شجاعت و دلاوری انجام می‌دهد و با باور به «حق»
 نشاید گفت «آ آشکار»، خود را مورد خطاب قرار می‌دهد:
 دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغ به دست است فتحی بکن
 بگو آن‌چه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوهِ ده
 طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه دانی بگوی
 (همان، ۲۲۳)

او در اندرز و انداز ارباب قدرت دلیر و بی‌پرواست و به این دلاوری خود اشاره دارد و می‌بالد:
 از من شنو نصیحت خالص که دیگری چندین دلاوری نکنند بر دلاوران
 (همان، ۸۳۴)
 او دلیل بی‌پروایی و دلیری خود را در اندرز پادشاهان و فرمانروایان بی‌طمعی و وارستگی
 می‌داند و باکی ندارد که نصایح او، که گاه تلخ و گزنده‌اند، پسند خاطر آنان نیاید و آنان
 را بیازارد:

بگوی آن‌چه دانی سخن سودمند و گر هیچ کس را نیاید پسند
 (همان، ۳۵۵)
 سعدی در مدیحه‌های خود نه تنها ممدوح را به عرش اعلا نمی‌برد، بلکه او را به شدت
 از عواقب ظلم و ستم می‌ترساند؛ چنان که در مجلسی که گروهی از بزرگان شهر حضور
 داشتند، خطاب به انکیانو امیر مغول این چنین گفته:

ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
 مدت‌سی بالا گرفتی تا بلوغ سروبالایی شدی سیمین عذار...
 آن‌چه دیدی بر قرار خود نماند و این‌چه بینی هم نماند برقرار
 دیروز و این شکل و شخص نازنین خاک خواهد بود و خاکش غبار...

خفتگان بیچاره در خاک لحد خفته اندر کله‌ی سر سوسمار...
 ای که داری چشم و عقل و گوش و هوش پند من در گوش کن چون گوشوار...
 سعديا، چندان که می‌دانی بگو حق نشاید گفت آلا آشکار
 هر که را خوف و طمع در کار نیست از ختا باکش نباشد وز تار
 (همان، ۷۲۵-۷۲۴)

و نیز شجاعانه می‌سراید که:

ای پادشاه شهر، چو وقت فرارسد تو نیز با گدای محلت برابری
 گر پنج نوبت به در قصر می‌زنند نوبت به دیگری بگذاری و بگذاری...
 مردی گمان مبر که به پنجه‌ست و زور کتف با نفس اگر بر آیی دانم که شاطری...
 هشدار تا نیفکندت پیروی نفس در ورطه‌ای که سود ندارد شنواری
 سر در سر هوا و هوس کرده‌ای و ناز در کار آخرت کنی اندیشه سرسری
 (همان، ۷۵۳)

و در قیاس خود با دیگر شاعران مدیحه‌سرا می‌گوید:

پادشاهان را ثنا گویند و مدح من داعی می‌کنم درویش وار
 یارب، الهامش به نیکویی بده وز بقای عمر برخوردار دار
 (همان، ۷۲۵)

«در قصیده‌های وی مدح یا ستایش دستاویزی برای در میان نهادن نظرات یا توصیه‌هایی است که شاعر طرحش را برای امیر یا وزیر مورد نظر ضروری می‌شمارد.» (عبادیان، ۱۳۷۹: ۹۳)

یکی از خصال نیکوی مورد پسند سعدی در ممدوحین نوع دوستی آن‌هاست. این ویژگی امری است که سعدی در مدیحه‌هایش بدان می‌پردازد؛ چنان که سعد بن ابی بکر را ستوده است:

خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
 بسی بر سر خلق پاینده دار به توفیق طاعت دلش زنده دار
 برومند دارش درخت امید سرش سبز و رویش به رحمت سفید
 (سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۸)

و در وصف اتابک محمد پسر سعد سروده است:

غیث زمان، ناصر اهل ایمان	گزین احد، یاور دین احمد
خداوند فرمان مُلک سلیمان	شهنشاه عادل، اتابک محمد
ز سعد ابوبکر تا سعد زنگی	پدر بر پدر نامور جدّ بر جد
خردمند شاهها، رعیت پناها	که مخصوص بادی به تأیید سرمد
یکی پند پیرانه بشنوز سعدی	که بخت جوان باد و جاهت مجدد
نبوده‌ست تا بوده دوران گیتی	به ایقای اُبنای گیتی معود
مؤبد نمی‌ماند این مُلک دنیا	نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
چنان صرف کن دولت و زندگانی	که نامت به نیکی بماند مخلد

(همان، ۷۱۳)

او در دعوت شاهان به نیکی به صراحت سخن می‌گوید و جایگاه خویش را به آن‌ها یادآور می‌شود:

به راه تکلف مرو سعدیا	اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل‌شناسی و شه راهرو	تو حق‌گوی و خسرو حقایق‌شنو
چه حاجت که نه کرسی آسمان	نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاک نه	بگو روی اخلاص بر خاک نه

(همان، ۲۰۹)

و در وصفی صریح چنین به ستایش ابوبکر سعد بن زنگی پرداخته است:

در ایام عدل تو ای شهریار	ندارد شکایت کس از روزگار
به عهد تو می‌بینم آرام خلق	پس از تو ندانم سرانجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام توست	که تاریخ سعدی در ایام توست
سکندر به دیوار روین و سنگ	بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
تورا سدّ یاجوج کفر از زر است	نه روین چو دیوار اسکندر است

(همان، ۲۰۷)

که به درایت ابوبکر سعد در حفظ شیراز در برابر حمله‌ی مغول نیز اشاره دارد. سعدی قصیده‌ای در مدح انکیانو سروده که جز قصیده‌ی «پندواندرز» نمی‌توان نام دیگری بر آن نهاد:

این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار

نام نیکوگر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار

(همان، ۷۲۴)

و اگر در ایباتی به دعایی و تأییدی برای ممدوح دست برمی دارد، باز هم در راستای مصلحت اجتماعی است:

خدای عمر درازت دهاد چندانی که دست جور زمان از زمین کنی کوتاه
به گرد خیمه‌ی اسلام شقه‌ای بزنی که کهر با نتواند ربود پره‌ی کاه
مراد سعدی از انشاء زحمت خدمت نصیحت است به سمع قبول شاهنشاه

(همان، ۷۴۵)

و نیز:

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد که این مبالغه دانم ز عقل شماری
همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد که حق گزاری و بی حق کسی نیازاری

(همان، ۷۵۲)

برابری گوهر انسان‌ها را به پادشاهان یادآور می‌شود و همه را یکسان می‌انگارد و بی‌پروا حاکمان را خطاب قرار داده، می‌گوید:

در کم ز خویشتن به حقارت نگه مکن گر بهتری به مال، به گوهر برابری...
فرمان بر خدای و نگهبان خلق باش این هر دو قرن اگر بگرفتی، سکندری...
زنهار پند من پدرا نه‌ست گوش گیر بیگانگی مورز که در دین برادری
تنگ از فقیر اشعث اغبر مدار از آنک در وقت مرگ اشعث و در گور اغبری
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت دامن کشان سُندسِ خُضرند و عِبَقری
روی زمین به طلعت ایشان منور است چون آسمان به زهره و خورشید و مشتری

(همان، ۷۵۵-۷۵۴)

او گاه خود را در مقام عمومی پادشاه می‌نشانند تا از سویی خود را به او نزدیک کند و از دیگر سو از سرِ دلسوزی به او پندواند و بگوید:

چنین پند از پدر نشنوده باشی آلا گر هوشمندی، بشنواز عم
چو یزدانت مکرم کرد و مخصوص چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت نباشد، همچنان باشی مکرم

(همان، ۷۳۳-۷۳۲)

و با شهامتی بی بدیل پایان کار پادشاه را این چنین به تصویر می کشد:

هرگز نبود دُور زمان بی تبدلی	دل در جهان میند که با کس وفا نکرد
هر روز باز می روی اش پیش، منزلی...	مرگ از تو دور نیست و گر هست فی المثل
خرم کسی شود؟ مگر از موت غافل	هرگز به پنج روزه حیات گذشتی
ترتیب کرده اند تو را نیز محملی	نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم بود
بی جهد از آینه نبزد زنگ صیقلی	گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی
حق نیست این چه گفتم؟ اگر هست گو: بلی	حق گوی را زبان ملامت بود دراز

(همان، ۷۵۶)

در قصیده‌ای که در مدح صاحب دیوان محمد جوینی سروده است، دلیل خود را از این مدحت و ستایش بیان می کند:

مگر به صاحب دیوان عالم عادل	به هیچ خلق نباید که قصه پردازی
بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل	نه زان سبب که مکانی و منصبی دارد
چو ابر بر همه عالم به رحمتی شامل	از آن سبب که دل و دست وی همی باشد
بسی نماند که هر ناقصی شود کامل	ز بس که اهل هنر را بزرگ کرد و نواخت

(همان، ۷۲۹)

در تقریرات ثلاثه‌ی کلیات سعدی بخشی به ذکر حکایتی از ملاقات سعدی با آباقا، جانشین هلاکو، اختصاص یافته و چنین آمده: «شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران فرموده که در وقت مراجعت از زیارت کعبه چون به دارالملک تبریز رسیدم و فضلا و علما و صلحای آن موضع را دریافتم و به حضور آن عزیزان که صحبت ایشان از جمله‌ی فرایض بود مشرف شدم، خواستم که صاحبان اعظمان خواجه علاءالدین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را ببینم که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود.

روزی عزیمت خدمت ایشان کردم، ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین آباقا برنشسته بودند. چون چنان دیدم، خواستم که به گوشه‌ای روم که در آن حالت متعذر بود پرسیدن ایشان. من در آن عزم بودم که ایشان هر دوازده سبب به زیر آمدند و روی به من نهادند. چون برسیدند، بوسه بر دست و پای من دادند و از پرسیدن این ضعیف خرمی‌ها نمودند و گفتند: این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم مبارک پدر و شیخ بزرگوار خبر نداشتیم.

چون سلطان آباقا این حال را مشاهده کرد گفت: چندین سال تا این شمس الدین پیش من می‌باشد و با وجود آن که می‌داند که پادشاه روی زمین هستم، هرگز خدمتی و تلافی که این لحظه کرد به این مرد با من نکرد. چون برادران هر دو بازگردیدند و بر اسب سوار شدند، سلطان روی به خواجه شمس الدین کرد و گفت: این مرد که شما او را خدمت کردید و چندین ادب به جای آوردید چه کسی بود؟ خواجه شمس الدین گفت: ای خداوند، این پدر من بود. پس فرمود که من بارها احوال پدر شما پرسیدم و گفتند که او به جوار حق رسید، این ساعت می‌گویید این پدر ماست؟ گفت: ای خداوند، او پدر و شیخ ماست، ظاهراً به سمع پادشاه روی زمین رسیده باشد نام و آوازی شیخ سعدی شیرازی که سخن او در جهان مشهور است، این بود. آباقا خان فرمود که او را پیش من آورید. گفتند: سمعاً و طاعتاً. بعد از چند روز که ایشان به انواع با خدمتش بگفتند و شیخ قبول نمی‌کرد و گفت: این از من دفع کنید و عذری بگویید، ایشان گفتند: البته شیخ از بهر دل ما یک دمی تشریف فرماید و بعد از آن حاکم است. شیخ گفت: از بهر خاطر ایشان برفتم و به صحبت پادشاه رسیدم. در وقت بازگردیدن پادشاه فرمود که مرا پندی ده. گفتم: از دنیا به آخرت چیزی نمی‌توان برد مگر ثواب و عقاب، اکنون تو مخیری. آباقا فرمود این معنی به شعر تقریر فرمای، شیخ در حال این قطعه در عدل و انصاف بفرمود:

شهی که حفظ رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی ست

وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمانی ست
آباقا بگریست و چند نوبت فرمود که من راعی ام یا نه؟ و هر نوبت شیخ جواب می‌فرمود:
اگر راعی ای بیت اول تو را کفایت و الی بیت آخر تمام. فی الجمله شیخ فرمود در وقت بازگردیدن این چند بیت بر او خواندم:

پادشاه سایه‌ی خدا باشد سایه با ذات آشنا باشد

نشود نفس عامه قابل خیر گر نه شمشیر پادشا باشد

هر صلاحی که در جهان باشد اثر عدل پادشا باشد

ملکت او صلاح نپذیرد گر همه رای او خطا باشد

آباقا را عظیم خوش آمد و انصاف آن است که در این وقت که ما مییم علما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می‌بینی.
والله اعلم.» (سعدی، ۱۳۷۶: ۹۲۱-۹۱۹)

اشعار مدحی سعدی گاه ستایش نامه‌ی حقیقی و قلبی شاعر از ممدوح خویش است و مبتنی بر هیچ اغراض دیگری نیست، نه برای خوش آمد اوست و نه به منظور چشم داشت به صله و عطایی؛ چنان که در مدح علاءالدین عظاملک جوینی (درگذشت: ۶۸۱ ق)، پسر بهاءالدین محمد و برادر شمس الدین صاحب دیوان، اشعار نغزی سروده است. علاءالدین عظاملک جوینی از بزرگان علم و ادب و رجال سیاسی دوران مغول بود و از سوی تکودار عهده دار حکومت عراق بود. وی همچنین مؤلف تاریخ جهانگشای در سه مجلد است و سعدی به او ارادتی خاص داشت و قصیده‌ای در مدح وی با مطلع زیر سروده است:

کدام باغ به دیدار دوستان ماند؟ کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
درخت قامت سیمین برت مگر طوبی ست که هیچ سرو ندیدم که این بدان ماند...
(همان، ۷۱۵)

مدیحه سرایی سعدی

در پاسخ به شبهه‌ای که پیرامون مدیحه سرایی سعدی مطرح است و برخی آن را امری مذموم شمرده و برخی، با تکیه بر مفاهیم و محتوای قصاید مدحی سعدی، آن را امری در راستای اهداف بلند و مصلحانه‌ی سعدی برشمرده‌اند، می‌توان با رویکرد به دو امر زیر به نتیجه‌ای معقول دست یافت:

الف. بررسی مدحیات از منظر اخلاقیات؛

ب. بررسی مدحیات از منظر مصلحت اجتماعی.

برای بررسی هر یک از موارد فوق، به شناخت بنیادهای فکری و شالوده‌های اندیشه‌ای در هر دوران نیازمندیم؛ از این رو با رویکرد به مبانی فکری و اجتماعی حاکم بر روزگار سعدی به کنکاش هر یک می‌پردازیم، اما پیش از ورود به این مبحث توجه به این نکته ضروری است که در روزگاران گذشته، گاه مدایح یک شاعر تنها کاربرد شخصی و فردی می‌یافت و فقط به کار همان کسی می‌آمد که آن مدیحه در وصفش سروده شده بود و از آن پس در گم‌نامی تاریخ فرو می‌رفت و هیچ شهرت و محبوبیت و ماندگاری‌ای نمی‌یافت، اما پاره‌ای از مدح و ستایش‌ها نیز به سبب آن که دربرگیرنده‌ی اطلاعات تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، ادبی، دینی و وقایع گوناگون کشورگشایی‌ها، جنگ‌ها،

معاهدات سیاسی و حکومتی و... بودند از اهمیت و موهبت ماندگاری برخوردار شدند. از لایه‌های این مدح و ستایش‌ها می‌توان به اطلاعات ارزشمند دوران شناختی، اجتماعی، سیاسی، ادبی و فرهنگی دست یافت و از این نظر بسیار درخور اهمیت‌اند. در برخی از این آثار، توانمندی شاعران از نظر فصاحت و بلاغت، حُسن بیان و تعلیل، تنوع در پروراندن موضوع، ظرافت در بیان مطالب، و وصف مناظر و وقایع خیره‌کننده و درخور تحسین است که این امر نیز خود یکی از ویژگی‌های این دسته از اشعار به شمار می‌آید. گویی ممدوحان، بی‌آن‌که خود بدانند، در پیشرفت زبان و توسعه‌ی آن، رقابت تنگاتنگ شاعران در این عرصه و هنرنمایی‌های ارزشمند نقش مهمی داشته‌اند، به گونه‌ای که حمایت آنان از شاعران و سرآمدان فرهنگ و ادب منجر به شکوفایی آن شده است. چنان‌که در تاریخ ادبیات مشاهده می‌کنیم، دوران طلایی و شکوفایی ادب فارسی، به‌ویژه شعر فارسی، مربوط به قرن چهارم تا هشتم هجری است.

الف. بررسی مدحیات از منظر اخلاقیات

پاسخ بدین پرسش که آیا مدیحه‌سرایی و ستایش از فردی در مقوله‌ی اخلاقیات می‌گنجد یا نه و نیز آیا مدیحه‌سرایی سعدی، با توجه به شخصیتی که از او می‌شناسیم، اخلاق‌گرایانه است یا نه نیازمند بررسی و شناخت معانی و مفاهیم مدیحه‌سرایی، تاریخچه و کاربردهای آن از آغاز تا دوران سعدی است.

از بدو پیدایش کلام منظوم در ادب فارسی تا کنون، شاعران بسیاری پا به عرصه‌ی ادب نهاده‌اند و هر یک به طریقی در این میدان فرس رانده‌اند؛ اندک‌شماری از آنان هرگز به گرد مدیحه‌سرایی نگشته‌اند همچون عطار، مولوی، عراقی و سیف فرغانی که به تعبیر خود از درافتادن در «اصطبل شناخوانی» خودداری می‌کردند. (صفا، ۱۳۶۸، ج ۱/۳: ۳۱۹) عطار نیز معترف است که:

به عمر خویش مدح کس نگفتم دُری از بهر دنیا من نسفتم

(عطار، ۱۳۴۵: ۲۵۴)

و مولانا نیز معتقد بود که:

می‌بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متقی

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۵)

سخن سرایان بسیاری نیز درباری بوده‌اند و پیوسته به ستایش از پادشاهان و سلاطین و امرا پرداخته‌اند که در اکثر موارد ضرورت پرداختن به مداحی و روی آوردن به دربار برای این شاعران تأمین نیازهای مادی و رفع تنگدستی بوده است؛ چرا که به قول چهار مقاله‌ی نظامی عروضی، «هر صنعت که تعلق به فکر دارد، صاحب صنعت باید که فارغ‌دل و مرفه باشد که اگر به‌خلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب به جمع نیاید، زیرا که جز به جمعیت خاطر به چنان کلمات باز نتواند خورد.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۲۷) این همان باوری است که «شاعرانی که در دربار شاهان سِمتی دارند و از طریق سرودن مدیحه‌ی اعلاشه می‌کنند قسمت اعظم دیوان‌شان را قصاید مدیحه تشکیل می‌دهد و از این‌گونه شاعران‌اند: عنصری، فرخی و منوچهری و امیر معزی و دیگران.» (محبوب، ۱۳۵۰: ۸۳)

در این میان نیز برخی شاعران که اگرچه درباری نبوده‌اند، بنا بر رعایت رسم زمانه و صلاح دید و مصلحتی همچون استفاده از مرتبت والای خود برای نصیحت و موعظه‌ی سران قدرت و ترغیب آنان به نیک‌رفتاری با خلق و نیز بیان ارزش‌های رایج اجتماعی دوران خود و بازتاب آمال و آرزوهای جمعی جامعه نسبت به صاحبان قدرت در قالب کلامی هنری، در مدح و ثنای شاهان و بزرگان، اشعاری سروده‌اند. شاعرانی چون فردوسی، نظامی، سعدی، حافظ و جامی از این نوع‌اند.

برخی دیگر نیز اگرچه در آغاز مدیحه‌سرایی می‌کردند، در نیمه‌ی راه، با تغییر و تحول روحی، از این کار دست کشیده‌اند. از میان این گروه‌های مختلف نیز هر یک به قصد و نیت و منظوری خاص بدین کار پرداخته یا از آن سر باز زده‌اند. کسانی مروزی، سنایی غزنوی، انوری ابیوردی و خاقانی شروانی از این دسته‌اند. کسانی مروزی در این باره سروده است:

به مدحت کردن مخلوق، روح خویش بشخو دم نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

(کسایی مروزی، ۱۳۶۷: ۹۱)

انوری نیز در قصیده‌ی معروف خود با مطلع زیر به صراحت از این امر یاد می‌کند:

ای برادر، بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا ز ما مثنی گدا کس را به مردم نشمری

(انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۴۵۴)

شاید این‌گونه ابیات پاسخی به برخی از اشعار خود شاعر باشد که برای آن‌که

ممدوح خود را در شعر به عرش برساند خود را با القابی همچون «شاعر خام‌قلبتبان» خوانده است:

خسروا بنده را چوده سال است	که همی آرزوی آن باشد
کز نریمان مجلس ار نشود	از مقیمان آستان باشد...
چه شود گر تو را در این یک بیع	دست بوسیدنی زیان باشد
یا چه باشد که در ممالک تو	شاعری خام‌قلبتبان باشد
لیکن اندر بیان مدح و غزل	موی مویش همه زبان باشد

(همان، ۱۳۸-۱۳۷)

و یا سنایی آورده:

حسب حال، آن که دیو آرز مرا	داشت یک‌چند در گداز مرا...
شدم اندر طلب مال ملول	از جهان و جهانیان معزول...

(سنایی، ۱۳۸۳: ۷۰۷)

ور تو تاجی نهی ز احسانم	به سر تو که تاج نستانم...
نبوم بهر طمغ مدحت‌گوی	این نیایی ز من، جز از من جوی

(همان، ۷۳۶)

ظهیر فاریابی، ضمن گلایه از تنگ‌دستی خود، در پشیمانی آن‌چه در مدح دیگران سروده است می‌گوید:

تمتعی که من از فضل در جهان دیدم	همان جفای پدر بود و سیلی استاد
کمینۀ مایه‌ی من شاعری ست خود بنگر	که چند گونه کشیدم ز دست او فریاد...
گهی لقب نهم آشفته‌زنگی‌ای را حور	گهی خطاب کنم مست سفلۀ‌ای را راد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم	که هیچ‌کس شبهی در کنار من ننهاد

(ظهیر فاریابی، ۱۳۸۱: ۵۹-۵۸)

براساس آن‌چه در تاریخ سیستان آمده، نخستین کاربرد کلام منظوم فارسی مدح یعقوب لیث صفاری توسط محمد بن وصیف سگزی است. از او این قصیده‌ی شش‌بیتی بر جای مانده که مطلع آن چنین است:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
------------------------------------	-------------------------------------

(تاریخ سیستان، ۱۳۸۱: ۲۱۵)

دکتر محمدجعفر محجوب در کتاب سبک خراسانی در شعر فارسی معتقد است که نخستین قصیده‌ی کامل در تاریخ شعر فارسی قصیده‌ی «نونه»‌ی رودکی است با مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان بچی او را گرفت و کرد به زندان

(رودکی، ۱۳۸۵: ۱۰۴-۹۸؛ تاریخ سیستان، ۱۳۸۱: ۳۰۸-۳۰۳)

رودکی قصیده را با تغزلی در وصف شراب آغاز می‌کند و سپس به مدح ممدوحش امیر ابوجعفر احمد بن خلف بن لیث می‌پردازد. (محجوب، ۱۳۵۰: ۸۳) بر این اساس، مداحی و ستودن سلاطین از حدود ۲۵۱ ق در ادب فارسی آغاز گردید و کم‌کم یکی از موضوع‌های اصلی، مهم و گسترده‌ی ادب منظوم فارسی شد.

از آن پس مدح و ستایش به اشعار اکثر شاعران رخنه کرد. آنان در مدیحه‌های خود به ستایش از پروردگار، منقبت پیامبر اکرم (ص)، مدح خلفای راشدین، ائمه، فقها و بزرگان دین، شاهان و امیران و فرمانروایان، همسران و فرزندان خاندان حکومتی، متعلقات پادشاهان، وزیران و سران لشکر، قاضیان و والیان و ندیمان، مجالس رزم و بزم و شکار، لشکرکشی‌ها و سفرها، بزرگان علم و ادب و هنر، و پهلوانان و رزم‌آوران پرداختند و از این میان بیش و پیش از همه مدح پادشاهان و درباریان در موضوع کار شاعران قرار گرفت. قصاید مدحیه‌ای که پس از سرایش، توسط خود شاعر یا راویان آنان در حضور پادشاه و وزیران و بزرگان خوانده می‌شد و در صورت جلب رضایت و خرسندی پادشاه، پاداش و صله‌ای درخور می‌یافت. چنان‌که غضنیری رازی (درگذشت: ۴۲۶ ق) در برابر غزلی در ستایش ایاز ترک، صله‌ای گران‌بها از محمود غزنوی دریافت می‌کند و خود در این باره می‌گوید:

هزار بود و هزار دگر ملک بفزود ز یک غزل که ز من خواست بر لطیف‌غزال

(غضنیری، نقل: صفا، ۱۳۵۱: ج ۱: ۵۷۵)

فرخی نیز در سپاس از پاداش‌های بسیاری که از محمود دریافت کرده چنین سروده:

کاری ست مرا نیکو و حالی ست مرا خوب با لهر و طرب جفتم و با کام و هوا یار

از فضل خداوند و خداوندی سلطان امروز من از دی به و امسال من از پار

میران و بزرگان جهان را حسد آید زین نعمت و زین آلت وزین کار و از این بار

محمود بزرگان شدم از خدمت محمود خدمتگر محمود چنین باید هموار

(فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۸۱)

رودکی خود درباره‌ی بسیاری صلت‌هایی که از آل سامان و ممدوحان خویش دریافت نموده سروده است:

بداد میر خراسانش چل هزار درم در او فزونی یک پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار به من رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود
(رودکی، ۱۳۸۵: ۸۴)

عنصری (۴۳۱ - ۳۵۰ ق) درباره‌ی بخشش سلطان محمود سروده است:

هزار مثقال اندر ترازوی شعرا کسی جز او نهاد اندر این جهان یکسر
چهل هزار درم رودکی ز مهر خویش بیافته‌ست به توزیع از این در و آن در
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت ز روی فخر بگفت این به شعر خویش اندر
گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت همی کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر
به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد از آن خرینگی زرد چهره‌ی لاغر
(عنصری، ۱۳۶۳: ۱۲۶)

و خاقانی (۵۹۵ - ۵۲۰ ق) در توصیف صلات بسیار عنصری سروده است:

بلی! شاعری بود صاحب قبول ز ممدوح صاحب قران عنصری
به معشوق نیکو و ممدوح نیک غزل گو شد و مدح خوان عنصری...
به دور کرم بخششی نیک دید ز محمود کشورستان عنصری...
شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زرساخت آلات خوان عنصری
(خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۱۲۴۹ - ۱۲۴۸)

ابوالفضل بیهقی نیز در توصیف جشنی که سلطان مسعود در ۴۲۲ ق به مناسبت عید رمضان بر پا نموده بود چنین می‌نویسد: «و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم، بر پیلی بر خانه‌ی او بردند و عنصری را هزار دینار دادند.» (بیهقی، ۱۳۸۳: ۲۷۹)

نظامی عروضی در بخشی از چهار مقاله شرایط مدیحه‌سرایی شاعر را در برابر پادشاه چنین توصیف می‌کند: «اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از او مدحت او هویدا شود، اما اگر از این درجه کم باشد، نشاید بدو سیم صنایع کردن و به شعر او التفات نمود.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۴۸)

شمس قیس نیز در توصیه به پادشاهان برای دادن صله به شاعران مادح توصیه

می‌کند که «و نباید که هیچ عاقل صاحب مروت مدح خویش را، که به طمع شعر به وی آورده باشد، از جایزه‌ای محروم گذارد و به اندک و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی نکند.» (شمس قیس، ۱۳۳۵: ۴۴۷-۴۴۶)

ناگفته پیداست که اگرچه شاعران به دلایل گوناگون به دربار و درباریان و مدح و ستایش آنان روی می‌آوردند، پادشاهان و سلاطین نیز به دلایل گوناگونی در جلب توجه آنان به دربار می‌کوشیدند؛ چرا که شاعران برای آنان عامل شهرت و شوکت دربارها بودند، حس جاه‌طلبی و خوش‌آوازی آنان را تأمین می‌کردند و بهترین وسیله برای تبلیغ دستگاه حکومتی‌شان می‌شدند، آنان را در تاریخ جاودانه می‌ساختند، از معاهدات و انتصاب والیان و قضات در دوران آنان سخن به میان می‌آوردند و در غم و شادی یار و همراه‌شان بودند. همه‌ی این دلایل می‌توانست هر پادشاهی را در جلب نظر و توجه شاعران به خود برانگیزد. «در این که صلت بزرگان سبب رونق بازار مدیحه‌سرایان بوده است تردیدی نیست، اما نمی‌توان بخشش را تمام علت مدیحه‌سرایی دانست... پادشاهان می‌خواستند آوازه‌ی مردی، دلیری، جنگاوری، دشمن‌شکنی، کشورگشایی، رعیت‌نوازی، دادگستری و بخشش آنان به همه‌جا برسد تا دشمنان ایشان مرعوب و دوستان و خدمتگزاران مجذوب شوند.» (شهیدی، ۱۳۸۴: ۴۳۹)

نظامی عروضی نیز بر همین امر تأکید می‌کند: «پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین و دفاتر مثبت گرداند، زیرا که چون پادشاه به امری که ناگزیر است مأمور شود، از لشکر و گنج و خزینه‌ی او آثار نماند و نام او به سبب شعر شاعران جاوید بماند.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۴۴)

با این اوصاف و با رجوع به انواع مفاهیم و رویکردی که شاعران در مدیحه دارند یعنی:

تملق

تقاضا

تحکم

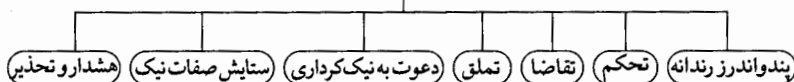
دعوت به نیک‌کرداری

ستایش صفات نیک

تحدیر و هشدار

پند و اندرز رندانه

رویکرد شاعران به مدیحه



درمی‌یابیم که بیش‌تر شاعران درباری به تملق و تقاضا پرداختند و شاعران غیردرباری رویکردهای دیگری را برگزیدند.

و با توجه به بلندهمتّی و استغنائی سعدی و نیز مفاهیم برخاسته از اشعارش، اخلاق‌گرایی وی در قصایدش به صراحت آشکار است. مناعت و قناعت طبع او را از خطر سقوط در پرتگاه تملق و تقاضا مصون می‌دارد؛ چنان که خود می‌گوید:

تن به بیچارگتی و گرسنگی پنه و دست پیش سفله مدار

(سعدی، ۱۳۷۶: ۱۰۵)

و به همین دلیل است که می‌سراید:

رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی که هر که بنده‌ی فرمان حق شد آزاد است

(همان، ۴۹۵)

در حکایت زیر نیز این موضوع و نیز جهان‌بینی خود را نسبت به آن آشکارا توضیح می‌دهد:

مرا حاجی‌ای شانه‌ی عاج داد	که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود	که از من به‌نوعی دلش مانده بود
بینداختم شانه کاین استخوان	نمی‌یایدم، دیگرم سگ مخوان
مپندار چون سرکه‌ی خود خورم	که جور خداوند حلوا برم
قناعت کن ای نفس بر اندکی	که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو به خواهش روی؟	چو یک سونهادی طمع، خسروی
وگر خودپرستی، شکم طببله کن	در خانه‌ی این و آن قبله کن

(همان، ۳۳۴)

همچنین است حکایت زیر:

یکی راز مردان روشن ضمیر امیر ختن داد طاقی حریر

ز شادی چو گلبرگ خندان شکفت بپوشید و دستش بیوسید و گفت:
 چه خوب است تشریف شاه ختن وز آن خوب تر خرقره‌ی خویشتن
 گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس

(همان، ۳۳۷)

سعدی در گلستان به صراحت موضع خویش را نسبت به مدح و مدیحه‌گویان از سرِ تملق آشکار می‌کند: «فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع گشاده. احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید.

الا تا نشنوی مدح سخن‌گوی که اندک مایه نفعی از تو دارد
 که گر روزی مرادش بر نیاری دوصد چندان عیوبت بر شمارد»

(همان، ۱۷۷)

سعدی اگر چه در اجتماع و در میان جمع می‌زیسته و چنان که از اندیشه‌های او بر می‌آید، اگر چه مبانی زندگی اجتماعی، دردهای اجتماعی و مصالح اجتماعی را به نیکی می‌شناسد، درویش مسلک و قناعت‌پیشه است و از این رهگذر، هیچ راهی را به سوی رستگاری و سعادت نرفته باقی نمی‌گذارد. او از قیل و قال زمانه رسته و طریق رهایی را یافته است:

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را
 سکونی به دست آور ای بی‌ثبات که بر سنگ گردان نروید نبات

(همان، ۳۳۳)

جوینی که از سعی بازو خورم به از میده بر خوان اهل کرم
 چه دلتنگ خُفت آن فرومایه دوش که بر سفره‌ی دیگران داشت گوش

(همان، ۳۳۸)

نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر به دوشاب خویش
 خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست

(همان جا)

بنابراین، می‌توان رویکرد سعدی را در مدح‌ها نسبت به ممدوحان خود از منظر تحکم نسبت به انجام فضیلتی یا ترک رذیلتی، دعوت به نیک‌کرداری، ستایش صفات نیک

ممدوح به منظور ترغیب وی به ادامه‌ی آن صفات، تحذیر و هشدار نسبت به هر آن چه عاقبت سوء دارد و نیز پندواندروز رندانه یافت.

ب. بررسی مدحیات از منظر مصلحت اجتماعی

سعدی می‌توانست همچون بسیاری دیگر کنج خلوت خانقاه خویش را برگزیند و در آسایشی فردی به سر برد؛ چنان که خود می‌گوید: «مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم.» (همان، ۳۱) و بدین ترتیب فارغ از آشوب جامعه و حوادث و رویدادهای آن، در مأمنی امن «بقیت عمر معتکف نشیند» و سر به «زانوی تعبد» نهد و رنج خلق را به یک‌باره از یاد ببرد، اما جهان‌بینی وی با این مقوله سازگار نیست؛ او تنها در اندیشه‌ی خود نیست، دغدغه‌ی خود را به دوش نمی‌کشد و چون می‌اندیشد که «زبان از مکالمه‌ی او درکشیدن قوت نداشتم و روی از محاوره‌ی او گردانیدن مرّوت نداشتیم»، (همان، ۹) فریاد بر می‌آورد و اندوه انسانی را در شعر و نثر خویش به تصویر می‌کشد. این نوع نگرش به هستی در ابیات زیر به تصویر کشیده شده:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

(همان، ۹۳)

این حکایت بیانگر تفاوت دیدگاه سعدی نسبت به دیگران است؛ همانانی که تنها اندوه نان و جان خویش دارند. بنابراین، سعدی نمی‌تواند فارغ از دردورنج انسان‌ها گوشه‌ی عزلت‌گزیند و در اندیشه‌ی خود باشد. او در اجتماع حضور می‌یابد و با سران قدرت به فرزاندگی و هوشمندی لب به سخن می‌گشاید، تشویق‌شان می‌کند، تحسین‌شان می‌کند، تحذیر‌شان می‌کند، پندشان می‌دهد و به عاقبت خیر فرامی‌خواندشان تا هم مایه‌ی سعادت خود باشند و هم سودمندی مردمان جامعه.

راهی به سوی عاقبت خیر می‌رود راهی به سوء عاقبت، اکنون مخیری

(همان، ۷۵۴)

سعدی با این که به مدیحه‌سرایی پرداخته و موضوع کار خود را در برخی از قصاید و حکایات بوستان به پادشاهان و بزرگان اختصاص داده، جانب خلق را رها نکرده و در

واقع هر آن چه پادشاهان و بزرگان را بدان توصیه می‌کند، یا از آن بر حذر می‌دارد، از سویی برای رفاه خلق و آسایش عموم مردم است و از سوی دیگر بر آن است تا به پادشاه و صاحب قدرت و اختیار راه سعادت و رستگاری را نشان دهد:

برو پاس درویش محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت چو بیخ‌اند و سلطان درخت	درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش	وگر می‌کنی، می‌کنی بیخ خویش

(همان، ۲۱۱)

و یا حکایاتی از این دست:

در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون نُکله بر تخت زنگی نشست
به دورانش از کس نیاززد کس	سبق برد اگر خود، همین بود و بس
چنین گفت یک ره به صاحب‌دلی	که عمرم به سر رفت بی حاصلی
بخواهم به کنج عبادت نشست	که دریابم این پنج روزی که هست
چو می‌بگذرد جاه و مُلک و سریر	بُرد از جهان دولت آلا فقیر
چو بشنید دانای روشن نفس	به تندی بر آشت کای نُکله بس
طریقت به جز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش	به اخلاق پاکیزه درویش باش
به صدق و ارادت میان بسته دار	ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت، نه دم	که اصلی ندارد دم بی قدم
بزرگان که نقد صفا داشتند	چنین خرقه زیر قبا داشتند

(همان، ۲۲۵)

از میان مدیحه‌سرایان بسیار زبان و ادب فارسی، سعدی از ویژگی‌هایی برخوردار است که او را موفق می‌کند تا ضمن قصیده‌ی مدحیه‌ی خود خطاب به پادشاه و یا یکی از بزرگان، به انتقاد، موعظه، پند و نصیحت لازم نسبت به آن‌ها بپردازد. از آن جا که معتقد است کلید اصلاح جامعه اصلاح زمام‌داران است و تباهی جامعه در گرو تباهی آن‌هاست، نکات زیر را به عنوان عمده‌ترین مفاهیم در رویارویی با سلاطین و امرا و بزرگان مُلک و فرمانروایی بدانان یادآور می‌شود:

۱. انتقاد از وضع موجود و اراده‌ی راهکارهای نجات ورهایی از وضعیت کنونی؛

۲. تعلیم طریقت سعادت و رستگاری بشر؛
۳. تشویق به پرهیز از خشونت و ظلم و ستم و مردم‌آزاری؛
۴. توصیه به عدالت و مردم‌گرایی؛
۵. ذکر داستان زندگی فرمانروایان و صاحب‌قدرتان پیشین به منظور عبرت گرفتن از آنان؛
۶. یادآوری زوال‌پذیری قدرت‌های مادی و این جهانی؛
۷. یادآوری جهان پس از مرگ و زاد و توشه‌ی تهی زمام‌داران برای آن جهان؛
۸. ترغیب به بقای نام نیک پس از رحلت از این سرا؛
۹. تأکید بر برابری حقوق انسانی رعیت و پادشاه؛
۱۰. ستایش فضایل اخلاقی سردمداران و ترغیب به ادامه‌ی آن؛
۱۱. ستایش خردمندی و تأمل در انجام کارها و...

گویی سعدی حتی در قصاید مدحیه‌ی خود نیز بر آن است تا به تدوین سیاست‌نامه‌ای برای ملوک یا رساله‌ای حکومتی بپردازد و بدین وسیله شیوه‌ی زمام‌داری را به سران قدرت تعلیم دهد و به گفته‌ی صفا، «او در مدح راهی تازه در پیش گرفت و به بیان مواعظ و اندیشه‌های حکیمانه‌ی خود پرداخت و این امر را از جمله مبانی کار خود قرار داد.» (صفا، ۱۳۶۸، ج ۱/ ۳: ۶۱۰)

دو خصلت‌اند نگهبان مُلک و یاور دین به گوش جان تو بپردازم این دو گفت خدای
یکی که گردن زورآوران به قهر بزن دوم که از در بیچارگان به لطف درآی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴۶)

و نیز:

چون خداوندت بزرگی داد و حکم خُرده از خردان مسکین درگذار
چون زبردستیت بخشید آسمان زبردستان را همیشه نیک دار
عذرخواهان را خطاکاری ببخش زینهار را به جان ده زینهار

(همان، ۷۲۴)

و:

کام درویشان و مسکینان بده تا همه کارت برآرد کردگار
از درون خستگان اندیشه کن وز دعای مردم پرهیزکار

منجنیق آه مظلومان به صبح سخت گیرد ظالمان را در حصار
با بدان بد باش و با نیکان نکو بجای گُل، گُل باش و جای خار، خار

(همان، ۷۲۵)

در قصاید و مدایح سعدی، برخلاف دیگر شاعران مدح‌گوی که یا در دعاهاى تأیید خود یا ابیات مبالغه‌آمیز عمر جاودان و ابدی برای ممدوح خود متصور می‌شوند، ممدوح او عمر جاودان نمی‌یابد و مرگ پیوسته در پیش روی اوست:

به‌نوبت‌اند ملوک اندر این سپنج‌سرای کنون که نوبت توست ای مَلِک به عدل‌گرای

(همان، ۷۴۵)

چرا که معتقد است:

نکاهد آن‌چه نیشته‌ست عمر و نفزاید پس این چه فایده گفتن که تا به حشر پهای

(همان، ۷۴۶)

و به جای دعای تأیید عمر، که هیچ اعتقادی بدان ندارد، خطاب به ممدوح خود می‌گوید:

به روز حشر که فعل بدان و نیکان را جزا دهند به مکیال نیک‌و بد پیمای
جریده‌ی گنهد عفو باد و توبه قبول سپیدنامه و خوش‌دل به عفو بارخدای

(همان جا)

داشته‌های صاحبان قدرت در مدحیات سعدی ارزش و اعتباری ندارد:

نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس بلندبانگ چه سود و میان‌تهی چو درای

(همان جا)

کشورگشایی و فتح پادشاهان، که موضوع مبالغه‌آمیز مدح برای هر شاعری است، برای سعدی نه تنها امتیازی محسوب نمی‌شود، که حتی ممدوح خود را از آن بر حذر می‌دارد و به سجایایی توصیه می‌کند که از دیدگاه او قابل قیاس با فتح و گشایش پادشاه نیست:

دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی دلی به دست کن و زنگ خاطری بزدای

(همان جا)

همچنین بخشش و عطای پادشاهان نسبت به دیگران برای او کاری شگفت نیست و از این‌رو مانند دیگر شاعران مدیحه‌سرای، راه اغراق و گزافه را در پیش نمی‌گیرد:

نگیمت چو زبان آوران رنگ‌آمیز که ابر مشک‌فشان‌ی و بحر گوهرزای

(همان جا)

او به دلیل آن‌که از منزلت و شخصیت والایی برخوردار است و اهل علم و دانش است مورد احترام و توجه سرآمدان قدرت نیز هست. از سوی دیگر شرایط حاکم بر جامعه در دوران سعدی به گونه‌ای است که او این فرصت و شجاعت را برای بیان حقایق و مفاهیم راه‌گشا می‌یابد و مهم‌تر از همه آن‌که سعدی شاعری درباری نبود و تنها با اتکا به صلات پادشاهان، معیشت نمی‌گذرانید. همه‌ی این عوامل موجب تأثیرگذاری کلام سعدی بر حاکمان و قدرتمندان جامعه بود.

او در قصایدش نیز چون خردمندی ظهور می‌کند که حزم و دوراندیشی دارد و از رهگذر همین تدبیر، پندنیوشان را از گمراهی و در ماندگی می‌رهاند. این امر امتیاز و رجحان او را در مدیحه‌سرایی نسبت به دیگر شاعران آشکار می‌کند.

القاب و عناوین ممدوحان

در بیش‌تر قصاید مدحی، شاعران با توصیفات بدیع و گاهی شگفت‌انگیز و نسبت دادن القاب و عناوینی خاص به مدح پادشاه، وزیر یا دیگر ممدوحان خود می‌پردازند. این توصیفات، القاب و عناوین در بررسی تاریخی آن از یک سو بیانگر سلاقی ممدوحان و شعرا در انتخاب الفاظ و القاب است و از سوی دیگر بیانگر ارزش‌های اجتماعی حاکم بر دوران شاعر و ممدوح که البته هر دو سوی این ماجرا از مبالغه‌ی شاعرانه بی‌بهره نبوده است. این القاب می‌توانند به دو گونه‌ی «القاب خاص» و «القاب عام» نمود یابند که القاب خاص ویژه‌ی پادشاهان، امرا، وزرا یا یک طبقه‌ی خاص از اجتماع بوده و در مدح آنان مورد استفاده قرار می‌گرفته و القاب عام که شاعران در باره‌ی همه‌ی ممدوحان آن‌ها را به کار می‌بردند. با نگاهی به تاریخچه‌ی مدح در شعر فارسی در می‌یابیم که القابی که در هر دوره به پادشاهان نسبت داده شده‌اند در اغلب موارد مشابه‌اند؛ چنان‌که مثلاً یکی از پُربسامدترین القاب خاص پادشاهان در دوران سامانی «میر» بوده است. همچنین است القابی از قبیل «خداوند»، «ملک» و «خسرو» چنان‌که نظامی عروضی نیز بدان اشارت نموده است: «در ایران و متعلقات آن، حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشته، بلکه باج‌گزار پادشاهان مستقله‌ی دیگر بودند، ولی حکومت

ایشان ارثی و ابا عن جد بوده "ملک" می خوانده اند و این لقب را نیز سلاطین مستقله بدیشان عطا می کرده اند. (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: دوازده)

در دوران غزنوی نیز بر خور داری از القابی چون «سلطان»، «سید»، «مالک الرقاب» و «صاحب قران» بسیار است. این پادشاهان در صورت جنگاوری و نشان دادن شجاعت های پهلوانی در جنگ ها ملقب به عناوینی چون «خسرو غازی»، «خسرو شیر شکن» و «سالار فکن گرد» می شدند.

در دوران سلجوقی، علاوه بر القاب ذکر شده، لقب «خاقان» بسیار مورد توجه شاعران قرار گرفت:

خاقان کمال دولت و دین آن که بر فلک از سهم او کنند حذر ماه و آفتاب

(انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۲۲)

سعدی نیز در قصاید مدحی خویش ممدوحان خود را بنا بر موقعیت و جایگاه اجتماعی شان و نیز نوع خطاب خود بدان ها، علاوه بر القاب متعارف، با عناوین شاعرانه ای چون «بهشتی دخت»، «پناه ملت حق»، «برادر صاحب دل»، «رعیت پناه»، «وفد منصور»، «رغد مرفود»، «روشن ضمیر»، «شاه درویش دوست» و «حقایق شنو» یاد کرده است:

خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق وفد منصور همی آید و رفد مرفود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۷)

تو آن برادر صاحب دلی که مادر دهر به سال ها چو تو فرزند نیک بخت نژاد

(همان، ۷۱۰)

خدایگان صدور زمان و کشف امان پناه ملت اسلام شمس دولت و دین

(همان، ۷۴۳)

«صاحب» نیز از القابی است که شاعران آن را به وزیران انتساب می دادند؛ سعدی نیز در ستایش شمس الدین محمد جوینی آورده:

در اهتمام صاحب صدر بزرگوار فرمانروای عالم و علامه ی جهان

اکفی الکفا روی زمین، شمس ملک و دین جانب نگاه دار خدای و خدایگان

صدر جهان و صاحب صاحب قران که هست قدر مهان روی زمین پیش او مهان

(همان، ۷۳۶)